**سعدی آخر الزمان**

**کاسمی، نصرةالله**

سعدی جهان گرفت و بتیغ زبان گرفت‏ آری جهان بتیغ زبان میتوان گرفت‏ بگرفت،با توان سخن،آنچه پادشاه‏ با تیغ تیز و لشکر گیتی‏ستان گرفت‏ نظمش،باتفاق فصاحت،زمین گشود نثرش،باعتبار بلاغت،زمان گرفت‏ روی زمین و دور زمان را،بنظم و نثر، پیرانه‏سر،بقوّت طبع جوان گرفت‏ اقلیم پارس بر سخنش تنگ بود از آن‏ سر از هرات برزد و هندوستان گرفت‏ چند از هرات و هند،که این فتنهء زمان‏ با جادوی سخن،همه ملک جهان گرفت‏ زان می که دست ساقی طبعش بجام ریخت‏ شد جان شعر زنده،تن نثر جان گرفت‏ بازو گشود و بست لب از لاف و یکتنه‏ ملک سخنوری،زکران تا کران گرفت‏ کلکش زبس ستاره برافشاند بر ورق‏ آتش ز رشک در جگر کهکشان گرفت‏ مضمون بکر را،چو گهر،در سخن نشاند معنای نغز را،چو شکر،در بیان گرفت‏ استاد خواند نثرش و نعم البیان سرود دانا شنید نظمش،و رطب اللسان گرفت‏ نثرش،هزار طعنه بسحر حلال زد نظمش،هزار نکته بر آب روان گرفت‏ گه بوستان گشود و ز اثمار گونه‏گون‏ اصحاب را بخوان کرم میهمان گرفت‏ گه گلستان نمود و زازهار رنگ‏رنگ‏ احباب را ببزم طرب در میان گرفت‏ گهشان،بکف ز لالهءتر جام می‏نهاد گهشان،بسر ز شاخ سمن سایبان گرفت‏ گهشان،بجیب و دامن آکند ضمیران‏ گهشان،ز پای تا سر در ارغوان گرفت‏ ذکر جمیل او چو در افواه اوفتاد هرکس شنید،همچو شکر،در دهان گرفت‏ صیت کلام او به بسیط زمین شتافت‏ چون نقش زر،بسکّهء دلها،مکان گرفت‏ آمد برقص قائل و سامع بهرکجا کان خوش سخن،بقول و غزل داستان گرفت‏ آنجا که او فکند سخن در حدیث عشق‏‘ مانند شمع،سوز دلش در زبان گرفت‏ آنجا که برگشود در از عدل و علم و دین‏ دانی تو خود که پرده ز راز نهان گرفت آنجا که لب گشود در ابواب موعظت‏ بر نفس سرکش،از سر حکمت،عنان گرفت‏ گوی فصاحت از همه گویندگان ربود هرجا که او کمیت سخن زیرران گرفت‏ گویا شد از دهان بلاغت زبان فضل‏ آنجا که عشق را ز غزل ترجمان گرفت‏ در سهل و ممتنع بغزل،پایهء سخن‏ برتر ز فکر و وهم و قیاس و گمان گرفت‏ سرمایه باخت هرکه ببازار شاعری‏ آنجا که او گشود دکانی،دکان گرفت‏ بودش فبیله گرچه همه عالمان دین‏ او دین بدل بداد و پی عاشقان گرفت‏ از نام او گرفت شرف دودمان فضل‏ او قدر و اعتبار نه از دودمان گرفت‏ جاوید ماند نام«اتابک»بشعر وی‏ هرچند مرگ جان ز تن این و آن گرفت‏ مدح کسی نگفت،بجز در طریق وعظ، اینت هما!که چشم طمع ز استخوان گرفت‏ نه کرسی فلک را،ز اندیشهء بلند، از زیر پای شاه قزل ارسلان گرفت‏ نام و نشان شعر بدو بود و بعد از او هرکس که نام جست،ز شعرش نشان گرفت‏ از طبع آتشین وی اندر جهان خاک‏ «خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت» دور سخن تمام بدو گشت در زمان، ز آنروی نام«سعدی آخر زمان»گرفت